

توئی مبدعِ نقشهای (۱) شگفت
که نگرفته (۲) کس بر شگفتت گرفت
ز کُنه تو دانش‌سوز آگاه نیست
که صنعت ز صنعت‌گر آگاه نیست
خسی را که بر موج باشد گذر
کجا یابد از قعرِ دریا خبر
درین پرده کاسیب غماز نیست
نفس محرمِ نکبتِ راز نیست
ز شیخِ حرم تا برهبانِ دیر
در اسرارِ این پرده غیرند غیر
درین پرده ره انبیا کرده اند
ولی (۳) نقش بیرونی پرده اند
رسولِ عرب (۴) چون در آمد بگفت
بجز ما عرفناک دُری نسبت
خدا آگاهان را در راه نیست
چه جای کسی کز خود آگاه نیست
کیم من که با این تُنک مایگی
بعهد افکنم طرح همسایگی

(۱) در نسخه کلیات نوعی «توئی مبدعِ نقشهای شگفت» و در میخانه «توئی مبدعِ نقشهای شگفت» ارقام یافته ۱۲ •
(۲) در نسخه (الف) و میخانه «نگرفت» ثبت شده ۱۲ •
(۳) در میخانه صفحه ۲۰۳ «ولی نقش هستی ز دل برده اند» مرقوم است ۱۲ •
(۴) در کلیات نوعی و میخانه «فصیح عرب» مرقوم است ۱۲ •

دلیرانه یزدان ستیائی کنم
بمیخانه ظرف آزمائی کنم
همان به که دوزم^(۱) زبان را بکام
که شمشیرِ چوبین به اندر نیام
سخن گرچه از وحی^(۲) برتر بود
خموشی شکوه سخنور بود
بیسایقی امی^(۳) گلشن رازِ دل
که بادِ نفس گشت غمرازِ دل
ز پیمانه ام مهر نه بر دهن
که نایسد برون نکبتِ این چمن
ز بیمِ ره پای^(۴) فرسای من
چو منزل گره شد سراپای من
کسی را که منزل بود سنگ راه
چه آگاهی از قطع فرسنگ راه
گرم نامدی دامنِ دل بچنگ
بماندی سرم^(۵) سبزه و ش زبرسنگ

-
- (۱) در نسخه الف و کلیات نوعی و میخانه «دزدیم» ثبت گشته ۱۲ *
(۲) در میخانه «سخن گرچه از هرچه برتر بود» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه (الف) «ساقی ابن گلشن» ارقام یافته ۱۲ *
(۴) در نسخه (الف) و در میخانه «ز بیم ره بال فرسای من» مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه (الف) و در ساقی نامی نوعی (No. Na 131) «ماندی بوم» و در نسخه (ب) «ماندی بوم» ثبت است ۱۲ *

مسرا این گلین اسپ جادو فریب
به از کاغذین (۱) بال بازو فریب
نه تفها گلین اسپ (۲) طفلان است دل
که شب‌دیز خورشید جولان است دل
تدرو چمن زاد بیدش دل است
جگر گوشه آفرینش دل است
داست آنکه فیضش در (۳) آهن سرشت
که آهن شد آئینه خوب و زشت
یکی ظرف (۴) گل چشم هر مجلسی
درو (۵) آسمان دسته فرگسی
نگهبان گنج آهیست دل
سلیمان اوزنگ شاهیست دل
ازین دل مراد آن مقدس دل است
که عرشش کهن پرده محمل است
دلی ساز (۶) و برگ آهی درو
بجز آرزو هرچه خواهی درو

- (۱) در نسخه خطی ساقی نامه نوعی (No. Na 131) «کاغذی بال» مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه کلیات نوعی (No. Na 17) «است» از قام یافته ۱۲ *
- (۳) در نسخه کلیات نوعی (No. Na 17) «فیض ز آهن» ثبت است ۱۲ *
- (۴) در میخانه صفحه ۴۰۴ «یکی طرفه گل» و در نسخه کلیات نوعی «یکی طرف گل» مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه کلیات نوعی «وز آن آسمان دسته فرگسی» مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه کلیات نوعی «برگ و ساز» مرقوم است ۱۲ *

دلی (۱) عرش پرواز شاهِ رسل
که شد برزخ جامع جزو (۲) و کل
کسی را درو جز خدا راه نیست
در آن آسمان جز خدا ماه نیست
گرائم‌ایه درجی لبالب ز در
تهی گشته از غیر و از دوست پر
بصدق و بعدل و بعلم (۳) و بجد
بر آراست ارکانِ قصر وجود
ازین دل (۴) قلم نقطه نقش بست
که آن نقطه شد مصدر هرچه هست
درین نقطه اندیشه سر در گم است
که بر ذره یک قطره صد قلزم است
ازین (۵) پیش کین نقطه ناگشته حرف
نگردیده این قطره دریای ژرف
سوز کز لب این نقطه در دل برم
وزین قطره کشتی بساحل برم

در تعریف سخن

بیا ساقی ای راز دار سخن
گفت چون زبان دستیار سخن

-
- (۱) در نسخه (الف) «دل عرش بودار» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه (الف) «جز و کل» ارقام یافته *
- (۳) در نسخه کلیات نوعی «بصدق و بعدل و بعلم و بجد» ثبت است ۱۲ *
- (۴) در میخانه صفحه ۲۰۳ «وزان دل» و در نسخه الف «نکتۀ» ثبت است ۱۲ *
- (۵) در میخانه صفحه ۲۰۵ و در ساقی نامه «از آن پیش» مرقوم است ۱۲ *

بده می که نیش^(۱) سخن هر نفس
خلد در زبانه چو در دیده خس
زبان چون گل است و سخن بوی او^(۲)
چمن پشت آئینه روی او
زبان گردد^(۳) از فیض دل حق شناس
کند مه ز خورشید نور اقباس^(۴)
حسد^{۱۵} هرکرا سایه بر دل نکند
ز نیلوفرش تخم در گل نکند
اگر شعله شمع محفل بود
چو سوسن زبانش سیه دل بود
دل آئینه دست اسکندر بست
زبان تخت مشق پیغمبر بست
سر گنج دل را لب نکته سنج
در لختی درمی دان نگهبان گنج
کلید زبان فعل^(۶) وازون زن است
که بر قفل بیرون شبیخون زن است

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۵ «پیش» و در کلیات نوعی «بش» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) این بیت در میخانه موجود نیست ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعی «زبان گشته» مرقوم است ۱۲ *

(۴) این بیت در نسخه الف مرقوم نیست ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعی «سخن هرکرا» ثبت است ۱۲ *

(۶) در میخانه صفحه ۲۰۵ این بیت حسب ذیل ارقام یافته:—

کلید زبان قفسل دار دل است که بر قفل بیرون شبیخون زد است

اما این درست نیست زیرا که از قافیه ماری است و در کلیات نوعی «فعل» بجای

«فعل» ارقام یافته ۱۲ *

نفس (۱) ابر و معنی چو باران درو
سخنهای شیرین تر (۲) از جان درو
نفس کن نه از مجمر (۳) دل دمد
بخار بست افسرده کز گل دمد
سخن در (۴) غبارِ نفسهای سرد
چو شمع بست همخانه باد و گرد
کسی تا کسی از راه (۵) فرزانی
کند زیست با دشمن خانگی
بده ساقی آن دشمن خانه سوز
می آشنا سوز بیگانه سوز
که بی می در (۶) غم داد عمرم بباد
غم (۷) خانه و دشمن خانه زاد
آهی بباد چمن زاد (۸) صبح
که شب خفتگان را دهد باد (۹) صبح

-
- (۱) در کلیات نوعی "زبان ابر" ثبت است ۱۲ *
- (۲) در کلیات نوعی و در ساقی نامه و در میخانه صفحه ۲۰۵ "سخنهای روشن تر" مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در میخانه صفحه ۲۰۵ "معامل دل" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در کلیات نوعی "سخن از غبار" و در میخانه صفحه ۲۰۵ "سخن در عیان" ثبت است ۱۲ *
- (۵) در کلیات نوعی "از روی فرزانی" مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف "که بی او در غم دار عمرم" مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در کلیات نوعی "غم خانگی دشمن خانه زاد" ثبت است ۱۲ *
- (۸) در کلیات نوعی "چمن زا" مرقوم است ۱۲ *
- (۹) در کلیات نوعی و میخانه صفحه ۲۰۵ "باد صبح" ارقام یافته ۱۲ *

به بیداریِ شبنم و خوابِ گل
بآمیزشِ آتش (۱) و آبِ گل
منقارِ بلبل کش آید صغیر
ز نه پرده بیرون چون آب از حریر (۲)
بمضربِ مطرب که از خارِ خشک
گل تر دمائیده بر تارِ خشک
بآن باده کز شعله چابک تراست
ز نامش زبانِ پندبِه و آذر است
چو نامش ستسایم ز بیمِ گزند
بلب خاکِ پاشم بجایِ سپند
که (۳) طفلان چو بر دستِ اخگر نهند
بکفِ خاک و بر خاک آذر نهند
بآن نغمه کز لب چو تازد بکسوش
چو مرغارِ بسمل کند عفل و هوش
بچاکِ گریبانِ نا دیده (۴) دست
که چون شیشه بی سنگ بر خود شکست
که تقصیرِ مستان بسا فی ببخش
بنده جرعه جامِ باقی ببخش

(۱) در نسخه الف « آتش آب گل » بدت گشته ۱۲ *
(۲) در مبخانه صفحه ۲۰۵ « ز هر سو ده بیرون چو آب از مطیر » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کالیات نوعی « چو طفلان » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در مبخانه صفحه ۲۰۶ « نا برده دست » تحت است ۱۲ *

(۶۴۷۰)

لب ما که سر چشمه^(۱) بی نم است
چو چشمان یعقوب در ماتم است
بپابوس میسر آب^(۲) کوثر فرست
بگلگشت آن دست و ساغر فرست
کفی دستگاه ید اللہیش
پرستنده از ماه تا ماهیش
سبیل کفش آب صد سلسبیل
خس روی آبش پر جبرئیل
گهر گربه بحر و بچرخ اختر است
سپند کف ساقی کوثر است^(۳)
چه ساقی^(۴) که کونین سرمست اوست
لب خار و گل چشم بر دست اوست
لب خشک نوعی که مخمور باد
چو ساغر بآن دست محشور باد

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۶ این بیت مذکور نیست اما در میخانه شعری دیگر ذکر کرده که در مآثر و ساقی نامه موجود نیست -

لبم را که چون باغ بی شبنم است دل بی عم و داغ بی مرهم است
شعر مذکور در کلیات نوعی موجود است ۱۲ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۰۶ "میوات" مرفوم است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۶ بعد از بیت "گهر گربه بحر" الخ دو شعر ذیل مذکور است که در کلیات و ساقی نامه و مآثر رحیمی موجود نیست :-

کفی مهچو رایت کردگار بران مهچو انا فتننا نگار

ز شرمش چو عکس مه نو در آب شود مرتعش بنچو آفتاب

(۴) در نسخه الف و ساقی نامه و میخانه "چه دستی که کونین" ثبت

است ۱۲ *

در صفت شراب

بیا ساقی ای (۱) جان شیفی کسی
که مالا نو آمد ز (۲) راهش خسی
به بین دست تو نایب دست کیست
چنین دست در آستین بهر چیست
برآر ای سلیمان ساغر نگیں
کفی (۳) چون گل از غنچه آستین
بآن دست و ساغر درودی فرست
ز پیشانی دل سجدوی فرست
تبسم که شیشه را باز کن
شکر خنده صبح گو ناز کن
چه شیشه سهی سرو باغ بهشت
تذروش (۴) مرقع ایغ بهشت
شراب و (۵) گل و سبزه پیرایه اش
سحاب چمن خفته در سایه اش
بده ساقی آن می که دل جام اوست
لب تشنه پروانه نام اوست

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۶ «آن جانشین» ثبت گردیده ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعی «راهش» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «کف چون» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در میخانه صفحه ۱۰۷ «تذروی مرقع ز باغ بهشت» از قلم یافته ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعی «شرابی گل» و در میخانه صفحه ۲۰۷ «شراب گل» ثبت

(۶۴۹)

شـرابی که از دل بروبد^(۱) هوس
فروغش کند شعله جاروبِ خس
هُما سایه در نورِ آن گم کند
چو شپـر که روز آشیان گم کند
دل از غم لب از توبه زنگار بست
خمارم برخ رنگ^(۲) هستی شکست
رخى را که رنگش چو مه شد دونیم
باعجازِ می وصل کن ای کریم

خطاب با ساقی

بیا ساقی ای^(۳) ابرِ گوهر فروش
بسیلابِ سائره ده این عقل و هوش
بموجِ قدحِ شانه کن موی غم
خسِ موج کن چینِ ابروی غم
ز تاریکیِ سینه^(۴) رزم شب است
شب از عکسِ رزم سیه کوب است
برافروز از نورِ می سینه ام
چو فانوس کن دلقِ پشمینه ام
بیا ساقی آن گوهرِ شب چراغ
که در شب چراغ است و در روز باغ

(۱) در کلیات نوعی «برآرد هوس» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «زنگ» ثبت است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۷ «بیا ساقی آن ابر گوهر فروش» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در کلیات نوعی و میخانه صفحه ۲۰۷ «تاریکی شیشه» مرقوم است ۱۲ *

بده تا چمن را چراغان کنم
شب تیره را باغ زانگن کنم
بده ساقی آن (۱) خونِ افراسیاب
که کیخسرو دل شد از غم کباب
کسی کش پدر کشتگی با غم است
اگر خونِ غم را بنسوزد کم است
بیا ساقی ای (۲) مستِ هشیار دل
چو فرگس گران خواب و بیدار دل
شب است و صراحی ز قلقل (۳) خموش
گل از خنده وز ناله بلبل خموش
می ناله (۴) در جام منقار کن
شکر خنده خفته بیدار کن
که این خنده و ناله شبهای تار
دو صبح اند (۵) بر مست و بر هوشیار
صراحی و ساقی و صهبا (۶) قسم
بفروغِ دل و خاکِ آن پا قسم
که گر بگسلی دستم از دامدنت
کند خونِ من دست در گردنت

- (۱) در نسخه الف « از خون » ثبت است ۱۲ *
- (۲) در میخانه صفحه ۲۰۷ « آن مست » مذکور است ۱۲ *
- (۳) در میخانه صفحه ۲۰۷ و کلیات نوعی و نسخه الف « فلغل » ثبت است ۱۲ *
- (۴) در میخانه صفحه ۲۰۷ و کلیات نوعی « می ناله » مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در کلیات نوعی « دو صبح است » مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف « ساقی صهبا » و در میخانه « صراحی بساقی و صهبا »
مذکور است ۱۲ *

گل (۱) باده در غنچه شیشه چند
وزین گل تهی باغ اندیشه چند
بر آن گل بصد دیده باید گریست
که در ماتم خفده بیدش زیست
بیا ساقی ای نوبهار هوس
گفت در چمنها گل پیش رس
از آن گل که در شان حسن آیتست
جنون در سرم تشنه (۲) نگهتست

در تعریف بهار

بهار آمد و دشت و گلشن شگفت
دمیدن دمید و شگفتن شگفت
یکی تخم نارسنه در گل نماند
زمین را گوه در رگ دل نماند
مگر تخم همت که در دل (۳) فسرد
چو زر زاک از خاک و در خاک مرد
بیا ساقی ای (۴) ابر نیسان جود
برین تخم و گل ریز باران جود

- (۱) در میخانه صفحه ۲۰۸ «گلی باده» و «ازین گل» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «نشأ نگهتست» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعی «در گل فشرد» و در ساقی نامه و میخانه صفحه ۲۰۸
«در گل فسرد» و در میخانه «که زر داد در خاک» مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «این ابر» و در کلیات نوعی «آن ابر» مرقوم است ۱۲ *

برویان باعجاز پیغمبری
گل جعفری از زر جعفری
یکی مرغ بیمار نازک دلم
بتحریک باد چمن بسلم
بفصل گل این جادوی چشم بند
رسانیده از چشم زخم (۱) گزند
چنان دردم از مردمک برده هوش
که نشناسم از هم گل و گل فروش
بروزم ز گشت چمن بی نصیب
چو کوزان بشب (۲) در وطنها غریب
ز چشم ترم تادل درد ناک
نظر لغت لغت و نفس (۳) چاک چاک
ز دردم بچشم این نادیده خواب
شود سرمه چون مو (۴) در آتش کباب
بود شبندم آشنای باد سحر
بچشم (۵) نمک پاش لغت جگر
بود پیکرم چون نفس چاک چاک
بهر چاک صد ناله درد ناک

(۱) در نسخه الف و ساقی نامه "چشم دردم گزند" و در میخانه صفحه ۰۸
"چشم بندم گزند" و نیز در میخانه "بفضل گل" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در میخانه صفحه ۲۰۸ "چو کوزان شده در وطنها غریب" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نومی "جگر چاک چاک" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعی "بر آتش" مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه الف و میخانه "بچشم نمک پاش" مذکور است ۱۲ *

نهی گوش اگر بر شگفِ قفس
خراشیده آید بگسوست نفس
خراش^(۱) نفس از خراشِ دل است
که بر مرغِ بسمل نوا بسمل است
بمنقارِ خونی چو کحلِ البصر
کشم ناله در دیده^(۲) شب تا سحر
بکنجِ قفس بهر دفع گزند
پر^(۳) خود بر آتش نهم چو سپند
ز گل دست و دستارِ دهقان نگار
سرا خار در چشم و گل در کفار

در شکایت روزگار

بده هاقی آن توییای نظر
که چون چشم بختم گدای نظر
برین^(۴) چشم دیرینه مخمور می
نگاهی کرامت کن از نور می
فشرد آنچنان غم سراپای من
که گشت استخوان خون در اعضای من
ز غم بس که در دل شکستم سنان
شده پیکرم آهنین استخوان

(۱) در میخانه صفحه ۲۰۹ "خروش نفس" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعی "کشم سرمه در دیده شب تا سحر" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۰۹ "سر خود بر آتش" ثبت است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعی "باین چشم" مرقوم است ۱۲ *

بدیوار رویم چندان یار شد
که سرگان من کاه دیوار شد
سر از غم چندان گشت زانو نشین
که زانو نگیس دان شد و سر نگیس
نگین با نگیس دان چندان در سرشت
که نقش نگیس شد خطِ سر نوشت
ز بس بار غم فامنم شد کمان
عصا در کفم چله (۱) آن کمان
کمانی که مورش (۲) بدازو کشد
چو پای مملخ کوی (۳) در کو کشد
شبی خوش ببالین فیامد (۴) سرم
که ماری نزد حلقه در بستوم
من از نیم جان در جگر کاستن
نه یاری خفتسن نه برخاستن
همه شب بانسونگری تا سحر
نفس بایدم زد ز راه نظر (۵)

(۱) در میخانه "چله شد بی گمان" و در کلیات نوعی این بیت حسب ذیل ارقام یافته:—

قدم شد کمان از چنای زمان عصا در کفم چله آن کمان

(۲) در کلیات نوعی "مورش" ثبت است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۰۹ "مملخ سری سرکو" موقوف است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "نیاید سرم" و در کلیات نوعی و میخانه صفحه ۲۰۹ "شبی

خوش نیامد ببالین سرم" و "نوبستوم" ثبت است ۱۲ *

(۵) در کلیات نوعی "نراه نظر" و در میخانه صفحه ۲۰۹ "ز راه جگر" موقوف

است ۱۲ *

مرا دل ز بیداری شب در نیم
ز من مار را خواب بی ترس و بیم
مگر بستم دخمه کافر است
که ماریش همخوابه بستراست
ولی من ز کافر گرو^(۱) برده ام
که در زندگی کافر^(۲) مرده ام
بیا ساقی ای^(۳) جرأت افزای دل
بشو زنگِ دهشت ز سیمای دل
بده می که در چشم شب زنده دار
جهان تیوره تر شد ز سوراخ مار^(۴)
بده ساقی آن ارضوانی نبیذ
که دور جوانی پایان رسید
چمن مایه طبع جوان^(۵) پیر شد
می لاله گون در قدح شیر شد
خران در چمن طبل بیداد زد
سلیمان گل خیمه بر باد زد

-
- (۱) در میخانه صفحه ۲۰۹ «کافر سبق مرده ام» مسطور است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «کافری مرده ام» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف «این جرأت» و در کلمات نوعی «ای حسرت افزای دل»
و نیز در مصرع ثانی بجای «دهشت» لفظ «حسرت» مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در میخانه بعد بیت «بده می که در چشم شب زنده دار» الخ دو شعر
مرقومه زیرین ثبت است :-
شنیدم که ابر کرم بهرزست چهل سال تو خاک آدم گریست
ولی تو من آن ابر دریا نورد چهل سال بارید نارای درد
(۵) در نسخه الف «طبع جهان پیر شد» مرقوم است ۱۲ *

ز غم خاک بر سر کن ای باغبان
که شد باعث (۱) از ترکنازِ خزان
چو خرمن گه سفله (۲) عریان زمین
نه مرغ از وی آسوده نه خوشه چین
بیا ساقی از عمر چیزی نماند
وز آن گنج در کف پشیزی نماند
بگردان ز (۳) عمر بگذشته را
چو شاه نجف روز شب گشته را
بده (۴) ساقی آن جام کینخسروی
از گیسو از گیسو خسرو قوی
بمی نقب زن دخمه هوش را
بجوش آر خون سیاروش را
چو پیران غم رو کند سوی من
سپر کش ز پیمانان در روی من

خطاب با مغنی

بیا ساقی آن بدرِ ناکسته
که خورشید از آن چون سها کسته

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۰ «شد باعث ترکنازی خزان» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف و کلیات نوعی «خرمن گه شعله» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در میخانه صفحه ۲۱۰ «بگردان ازو عمر» ثبت است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعی و ساقی نامه و میخانه سه بیت «بده ساقی» الخ و «بمی نقب زن» الخ و «چو پیران» الخ مذکور نیست ۱۲ *

بمن ده که اندر لکدکوب درد
سرا پا هلاکم^(۱) چو دشت نبرد
سپهرا بس است این صف آراستن
ز دل‌های بی کینه کین خواستن
حذر کن که این آه آماده جنگ
بر آئینه زنگ است و بر شیشه سنگ
حریف تو چون من نحیفی بس است
که ضحاک و جمشید پیشش خس است
چو مورد آزمائی کند در دهن
چه بیژن چه هوملن^(۲) هم آورد من
بر آرم بیک قطره اشک سیل
دمار از غبارت چو فرعون^(۳) نیل
مرا خود شکیبائی از جنگ نیست
که خون ریختن تیغ را ننگ نیست
تو صرفه جنگ با من کم است
که زخم ترا تیغ من مرهم است
بیا تا بر آرم خفتن جنگ
بپوشیم دلقی^(۴) ز می رنگ رنگ

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۰ «هلاکم» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه کلیات نومی «هاملن» و در میخانه صفحه ۲۱۰ «بهن» مرقوم

است ۱۲ *

(۳) در نسخه کلیات نومی «چو موسی ز نیل» و در میخانه «از عیارت چو

فرعون و نیل» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه کلیات نومی «بپوشیم دلقی می لاله رنگ» ثبت است *

چبینه‌سلی آغشته در (۱) خاک و خون
بشوئیم از باد لاله گون
بمی سینده از کینه صافی کنیم
بدی را به نیکی تلافی کنیم
بده ساقی آن آب آتش منش
که بر آب و آتش زند (۲) سرزنش
که بی باده (۳) آن مایه صلح و جنگ
دل از جنگ بی صلح آمد بتنگ
مغنی دلم تشنه (۴) ساز تست
که آب خضر درد آواز تست
شرابی که دودش فزاید حیات
خوش آزدل (۵) که بر صافش آرد برات
مغنی سر از خواب مستی بر آر
بناخن رگ خفتگان را بخار
فرو کن بهر دل سر ناخنی
چون دهقان بگل در نشان گلبنی
چه گلبن گلش مستی بی خمار
چه گل خار او نغمه آبدار

-
- (۱) در کلیات نوعی « آغشته با خاک و خون » مرقوم است ۱۴ *
(۲) در نسخه کلیات نوعی و میخانه « کند سرزنش » ثبت است ۱۴ *
(۳) در نسخه (الف) « که این باده » و در میخانه « با صلح » مرقوم است ۱۴ *
(۴) در نسخه کلیات نوعی « بسنه ساز » مرقوم است ۱۴ *
(۵) در نسخه کلیات نوعی « خوش آن کس » ثبت است ۱۴ *

مغنی صبروح است بیسدار شو
نروزنداً (۱) ناخن و تار شو
بمی تار طنبور را آب ده
غبارم به سیلاب مضراب ده
کزین تفنگنا رخت بالا برم
وزین (۲) سیل راهی بدریا برم
مغنی یکی زخمسه برتار زن
بچشمی که خوابش بود خار زن
بمضراب تر کن رگ (۳) خشک ساز
چو موگان عارف ز اشک نیاز
مغنی شبم تیره از خواب تست
کلید در صبح مضراب تست
برین چشم ناخفته هر اختری
نماید چو قفل در خیبری
باعجاز انگشت خیبر کشای
سر شب چو قفل (۴) تن از در کشای

(۱) در نسخه کلیات «فروزنداً نعمه تار شو» ثبت است ۱۶ *

(۲) در میخانه صفحه ۲۱۱ «درین سیل» مرقوم است *

(۳) در کلیات نوعی «لب خشک ساز» و در میخانه «ترکان عارف» مرقوم

است *

(۴) در کلیات نوعی و میخانه «قفلی ازین در کشای» و در ساقی نامه «قفلی

از تن در کشای» مرقوم است *

مغنی ز پیشینیان یاد کن
(۱) بیک نغمه روحشان شاد کن
در افکن ز هر شعبه ناز
بهر دخمه (۲) معشر آواز
مغنی دل خسته مفتون تست
شفا بخش هر درد قانون تست
بقصد جگر چاره (۳) کن درد من
برنگ آشنی ده رخ زرد من
مغنی ست جبریل روحیش سرود
که در شان صاحب دل آید فرود
گرت گوش دل محرم راز اوست
دواند چو می ریشه در مغز و پوست
ورت سنگ شد پنبه گوش هوش
خورد (۴) نغمه چون شیشه بر سنگ گوش

(۱) در نسخه (الف و ب) و ساقی نامه و میخانه « بیک پیش رو روحشان شاد کن » ثبت است ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعی « بهر زخمه معشر » و در میخانه صفحه ۲۱۱ « بهر گوشه معشر » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه کلیات ملا نوعی « جگر نازه کن » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « شیشه سنگ گوش » و در کلیات ابن بیت حسب ذیل

نوشته: —

ورت تنگ شد پنبه گوش هوش بپوشیدن چشم بکشای گوش

در آندم که مطرب شود نغمه زن
 سراپا (۱) چو فی گوش باید شدن
 بود چشم آئینه گوش و هوش
 بهوشیدن چشم بکشای گوش
 چو پوشی نظر نغمه عریان شود
 چو اختر که در شب فروزان شود
 بیزمی (۲) که شد نغمه مجلس فرورز
 بود دیده باز (۳) چون شمع روز

در اظهار حال خود

بیا ساقی آهنگ اعجاز کن
 بناخن رگ شیشه را باز کن
 که ناخن (۴) گر از خون او تر شود
 چو منقار طوطی سخنگور شود (۵)

- (۱) در نسخه کلیات مصرع ثانی حسب زبورن نوشته :-
 مرا همچو نی گوش باید شدن
- (۲) در میخانه صفحه ۲۱۲ بعد از بیت "چو پوشی نظر" الخ دو شعر دیگر که
 بغیل درج یافته ثبت شده و بیت "بیزمی که شد" الخ مذکور نیست :-
 صفی بیا کانتظارم بکشت خماری می نغمه زارم بکشت
 فغن سایه نغمه در گوش من که در سر برقص آورد هوش من
- (۳) در نسخه کلیات "بود دیده باز" ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه کلیات نوعی "که چون ناخن از خون می تر شود" ثبت است *
- (۵) در نسخه کلیات نوعی بعد از بیت "که ناخن گر از خون" الخ دو بیت
 ذیل ارقام یافته :-
 صفی بیا کانتظارم بکشت خماری می نغمه زارم بکشت
 فغن سایه نغمه بر گوش من که در سر برقص آورد هوش من

بیا ساقی ای (۱) چشمه سارِ کرم
دمی (۲) آبِ خضرم ده از جامِ جم
بجامِ جمی (۳) تازه کن گام من
که موجدش زند سگه بر نام من
منم نوعی آن خضر جمشید بخت
که دارم ز لوح و قلم تاج و تخت
خرد نوجوان بخت جمشیدیم
سخن بی کران عمر جاویدم
خرد تاج (۴) و دل درّه التاج من
سخن تخت و معنی است معراج من
قلم در کفم چون عصای کلیم
کلیدِ طلسماتِ امید و بیم
بهر در گذشتم برویم کشاد
بسانِ در موج بر روی باد
نمسلند این کلیدِ ولایت ستان
در بستره در زیر هفت آسمان
مغنی گسر از غم دهد دوریم
چو خسرو نواز بشاپوریم

(۱) در نسخه الف و میخانه صفحه ۲۱۲ « آن چشمه » ثبت است ۱۲ *
(۲) در میخانه صفحه ۲۱۲ « دم خضرم ده نواز جام جم » ثبت است ۱۲ *
(۳) در کلیات نومی و میخانه صفحه ۲۱۲ « بجام می » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در کلیات نوعی « سخن تاج » و « خرد تخت » مذکور است ۱۲ *

برآرم به (۱) نیرنگِ دستانِ دل
یکی لعبت از لعبستان چگل
که از غیرتش لعبتِ خساری
کند چهره و جامه نیلوفری

در مدح صمدوح گوید

بیاساقي از خود (۲) رهائیم ده
شکيبائي از خود ستائیم ده
خودي رنگ آئينه موبديست (۳)
بده مي که مرگ (۴) خودي بيخوديست
بیاساقي آن ماه گلگون نقاب
درخشنده تر در شفق ز آفتاب
شرابی که خون در بدن گل کند
بتن (۵) موجو منقارِ بلبل کند

(۱) در کلیات نوعی این بیت حسب ذیل ارقام یافته :-

که آرم به نزدیکِ دستانِ دل یکی لعبت از لعبستانِ دل

و در ساقی نامه :-

بر آرم به نیرنگ و دستان و دل یکی لعبت از لعبستانِ دل

و در نسخه الف :-

بر آرم به نیرنگِ دستانِ دل یکی لعبت از لعبستانِ دل

(۲) در نسخه کلیات نوعی "از غم رهائیم" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه کلیات نوعی "بخردیست" و در میخانه صفحه ۲۱۳ "خودی

خضرو سرچشمه بخردیست" مرقوم است *

(۴) در نسخه کلیات نوعی "که رنگ خودی" مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه کلیات نوعی "سرمو" مرقوم است *

بمن ده که مست و سر (۱) افشان روم
ره مدحستِ خانسُخان روم
مفتی بیای این (۲) جهان نوز تو
غم آباد دل بزمِ خسرو ز تو
نکیسا صفت نغمه پرداز شو
بنفاهید کلکم هم آواز شو
بر آمیز در پردازِ زیر و بم
صریرِ قلم با صغیرِ کرم (۳)
که بلبل نوائی کنم تا ابد
به بزمی که خسرو سوزد بارید
چه بزم آن بهشتِ طراوت سرشت
که فرشش بود برگِ گل جای خشت
مناعِ ختنِ عودی از مجمرش
نسیمِ چمنِ نودی از مجمرش
بفرایشش باد گلشن پرست
سراسیمه جاروب سنبل بدست
مصفا تو از بزمِ اشراقیان
درو دیده‌ها گوش و دلها زبان

(۱) در سافی نامه «مست و گل افشان» مرقوم است و در میخانه صفحه ۲۱۳
این بیت حسب ذیل ارقام یافته :-

بمن ده که مستانه یا صد زبان شوم نغمه پرداز این بوستان
(۲) در کلیات نوعی و سافی نامه و میخانه صفحه ۲۱۳ «ای جهان» مرقوم
است ۱۲ *

(۳) در میخانه صفحه ۲۱۳ «با صغیر قلم» ثبت است ۱۲ *

لب و دیده بی گفت و بینش درو
دل آئینه آفرینش درو
بصدرش یکی تخت (۱) گوهر نگار
چو گلگونه بر عارض روزگار
ز خورشید با چرخ دمساز تر
ز معراب در کعبه ممتاز تر
برو سایه گستر بلند اختری
بسر ز آفتاب خرد افسری
فلاطون شکوهی بفرهنگ و رای
بشاگردیش صد سکندر پیمای
تجلی فروغی بر اورنگ نور
چو عیسی بگردون و (۲) موسی بطور
سروش سایه پرورد بال هملی
دلش انجمن کرد نور خدای
دل او (۳) که در سینه پنهان شده
سپهری در آئینه پنهان شده
بمجلس بهارست نزهت نهاد
بهاری که هرگز خزانش مباد
بمیدان هزبرست آتش نفس
که تیغ و سنانش بود خار و خس

(۱) در کلیات نوعی «تخت گلگون نگار» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در کلیات نوعی «چو عیسی بگردون چو موسی بطور» مرقوم است ۱۲ *

(۳) این شعر در کلیات نوعی مرقوم نیست ۱۲ *

دهد جلوه گر (۱) تیغِ مغفر شکاف
چو مسواک گردد سرِ کوه قاف
خندش گر از ابر سازد هدف
گهر سفته آید برون از صدف
ز پیکانِ تیرش بگاہ (۲) ستیز
شود چرخِ غریبال سیاره بیز (۳)
گر (۴) از خنجرِ او سراپم سخن
زره پوش گردد زبان در دهن
چه خنجر یکی قطره سیماب خشک
بصورت سراب (۵) و پر از آب خشک
سرابی که جیغش شناور دروست
چه آبی (۶) که ماهی سمندر دروست
چو خورشید اگر جام گیرد بدست
سزد کفرینش شود می پرست
وگر (۷) احتسابش کند اهتمام
تبسم شود بر لب گل حرام

(۱) در نسخه الف "جلوه چون تیغ" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "نگاه ستیز" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف و ساقی نامه "سیاره بیز" ثبت است ۱۲ *

(۴) در کلیات نوعی و ساقی نامه "ور از" ارقام یافته ۱۲ *

(۵) در نسخه الف و ساقی نامه "بصورت سراب تر و آب خشک" مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه کلیات نوعی "چسانی که ماهی سمندر" مکتوب است ۱۲ *

(۷) در کلیات نوعی و ساقی نامه این دو شعر یعنی "وگر احتسابش الخ و "خرد

دستگاهها" مرقوم نیست ۱۲ *

خرد دستگها هنر زیورا
معانی پناها سخن داورا
توئی (۱) منتخب مطلع نه کتاب
که شد مقطعت مطلع انتاب
ز نامت که تاج سر (۲) خامهاست
سر خامها (۳) افسر نامهاست
تو داری سواد (۴) خط سر نوشت
تو خوانی عمل نامه خوب و زشت
عیار سخن را تو دانی که چیست
سلیمان شناسد که بلقیس کیست
بخانی (۵) شکوه سلیمانیت
تو خاقان و نوعی است خاقانیت
سرآید (۶) چو بابل در ایام تو
بهر شاخ گل خطبه نام تو

-
- (۱) در کلیات نوعی و ساقی نامه "زهی منتخب" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در کلیات نوعی "تاج سر نامها" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در کلیات نوعی مصرع ثانی "سر نامها افسر خامهاست" مرقوم شده ۱۲ *
- (۴) در ساقی نامه این بیت مرقوم نیست و در کلیات نوعی مصرع اول را مصرع ثانی و مصرع ثانی را مصرع اول ثبت نموده اند ۱۲ *
- (۵) در کلیات نوعی "بجاء و شکوه سلیمانیت" مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در کلیات نوعی و ساقی نامه این بیت مذکور نیست ۱۲ *

بنام (۱) تو ای داورِ ارجمند
یکی نقش فرخنده زد بر پرند
که مو از سر کلک شاپور دست
ز لوح نظر نقش شیرین بشست (۲)
نگاری که یوسف خریدارِ اوست
زلیخا کهن زال بازارِ اوست
نفس (۳) چون گل و پیرهن بوی او
نسیم چمن مرحبا گوی از
ز بس پیرهن صاف و نازک بدن
نظر بر تن افتد نه بر پیرهن
چون هندری زلفش کند عزم خواب
نهد پای در دامین افتاب
نگردد خیالش در آغوش کس
که آتش نگردد در آغوش خس
درین (۴) نزهت آباد میزد و نهاد
در بلقیس توام ز مادر بوزاد

(۱) در مصححانه نست و نه شعر از "چه بزم آن بهشت طراوت سرشت"
نامصرح "سر شاخ گل خطه نام تو" مرقوم نیست - و نیز این بیت حسب ذیل
ارقام یافته: ---

بحمد الله این خاتم نقشیند یکی نقش فرخنده زد بر پرند

(۲) در مصححانه صفحه ۲۱۳ و در نسخه ب "شیرین نشست" ثبت است * ۱۲

(۳) در کلیات نوعی "بدن چون گل" مرقوم است * ۱۲

(۴) در کلیات نوعی و سانی نامه و مصححانه پنج بیت از "درین نزهت آباد"

تا "ز تسخیر شام" الخ مرقوم نیست * ۱۲

بصورت یکی شد سلیمان فریب
بمعنی یکی خان خانان فریب
بمعنی این تمام است و آن فاقم
که این نور صبح است و آن شمعِ شام
چو شمعِ شب آن جلوه (۱) آرای بزم
چو خورشید این زینتِ بزم و رزم
ز تسخیرِ شام آن بر افراشت نام
گرفت این مسافت گه صبح و شام

در تاریخ اتمام سخن

خدایا (۲) تو این بکر بی عیب را
که آئینه شد صورتِ غیب را
ز حسنِ قبولش حسد دور دار
ز نیکِ اختوان (۳) چشم بد دور دار
خن مایه مشکِ جگر بیختم
بگلگونِ گلابِ دل آمیختم
بدانسان که بارانِ آردی بهشت
بچهل (۴) صبح گه خاکِ آدم سوشت

(۱) در نسخه الف «جلوه آرای» ثبت است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعی و ساقی نامه «آهی تو» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعی «ز نیک اختوان» مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه کلیات نوعی و ساقی نامه و مبخانه صفحه ۲۱۳ «یک از زمین
خاک» مرقوم است ۱۲ *

چهل شب سرخامه در خون نشست
که این شکل بر پرنیان نقش بست
بهم (۱) سحر و معجز بر آمیختیم
کز یفسان نگاری بر آن گیتیم (۲)
چنین (۳) ناز پرور پری پیکری
سپردم بهم چون تونیک اختری
جز این نیست کابین این شوخ مست
که بردست او توبه باید شکست

(۱) در میخانه صفحه ۲۱۴ بعد از بیت "بهم سحر و معجز" شعر ذیل مرقوم است :-

ولی حیف از لعبت حور زاد که چون مطر گل زاد بر شد بباد
(۲) در کلیات نوعی بعد از بیت "چهل شب" الخ و در میخانه بعد از "ولو حیف" و در ساقی نامه بعد از "بهم سحر" شعر ذیل ارقام یافته :-
دل دیر و طبع چمن داغ شد که تازیخ این باده و باغ شد
در کلیات نوعی بجای "باده و باغ شد" "تازه گل باغ شد" و در میخانه "باده با شد" ثبت است ۱۲ *

(۳) در کلیات نوعی بعد از بیت "بهم سحر و معجز" الخ و قبل از چنین ذی پرور" اشعار ذیل ارقام یافته :-

ولی حیف ازین لعبت حور زاد که چون عطر زود بر شد بباد
(در میخانه بجای "زود" "زاد" مرقوم است)

چو شمع مزار غریبان نشرد سیه بخت زاد و سیه بخت مرد
(در میخانه "فسرد" ثبت است)

نشد تهمت آلوده اش مغز و پوست نه نفرین دشمن نه تعسین دوست
(در میخانه "نه نفرین" ثبت است) ۱۲ *

گل و باده گریه بر آن نو عروس که کابین او شد دریغ و فسوس

بشرطی کز آن چون شوی باده نوش
فراموشیت ناید از می فروش
چو آغوش ازین گل گلستان کنی
بته جرعه یاد دهقان کنی

در مذمت اهل حسد گوید

سکنند نژادا خضر گوهرا
خرد خانه زادا سخن چاکرا
ز ظلمات هندی غرض کوی تست
که آب رخ (۱) خضر در جوی تست
برین در که جولانگه خواهش است
هم آغوش بیت الله خواهش است
که آمد که خارش گلستان نشد
خوی خجلتش آب حیوان نشد
بجز من که بایک جهان آرزو
گل خواهشم مانده بی رنگ و بو
بگفتار دانای والا سخن
کزین بیت زد قرعه بر نام من
همانم که بودم بده سالگی
همان یس با من بدلالگی
حیا شد خسی دیده فطرت
ادب شد نقاب رخ دولتتم

(۱) در کلیات نرعی «که آب خضر در لب جوی تست» مرقوم است ۱۲ *

ز شرمم زبان بیان آفرین
چو دست برید است در آستین
وگرنه بقطرت کج از کس نیسم
چو خاکستر از شعله و پس نیم
نی کلکم از شعله چابکتر است
گلش آخگر و سبزه خاکستر است
بدولت گر از همگنان کهترم
بقطرت ز هفت آسمان برترم
فرو نایدم سر بظلّ همای
که ظلّ همایم سوز فرش پای
نه تنها ز کلکم سرافرازی است
که با تیغ هم ذوق سر بازی است
بکلک سخن بگر عطارم فتم
بشمشیر مریم مرد افکنم
توانم بمیدان جان باختن
سر دل بچوگان جان باختن
چو پایت شود آشنا بارکاب
رکابت شود سائمر و پا شراب
بر آن پا سرم بی محاسبانم
چو گوهر که در پای دریا فتم
باین حسن اخلاص و این نور صدق
ز بختم بمیضانه مخمور صدق

باین دیده عرش پیمای بخت
 نه بینم در آئینه سیمای بخت
 ز روشن (۱) نهادی درین روزگار
 غریبم چو آئینه در زنگبار
 سندر تو و من چنین تنگدل
 توئی دیر پروا و من سنگدل

(۱) در کلیات نوعی بیت "ز روشن نهادی" مرقوم نیست و اشعار ذیل در کلیات
 و در ساقی نامه نوعی ارقام یافته تفصیلاً للفائدة ثبت گردید:—

حریفان این بزم بی ساز و برگ	چو اصحاب کف اند در خواب مرگ
کف دستها بر زنج بسته اند	ز افسردگی جمله یخ بسته اند
چو صورت لب از دخل و تحسین خموش	شنیدن بلب شان و تحسین بگوش
تحسین لب از گوش افسرده تر	ز پستان بی شیر پزمرده تر
در گوش شان در سخن نیم باز	چو باب لایمان بر اهل نیاز
لب دخل چون زخم خونین جواب	تبسم بلب چون نمک در شراب
دل از سخنی سینه چون سم گره	در ارومی شان چین چو در دم گره
نه حد رسائی نه یارای دخل	که دست بریده است کوزه ز نخل
ز شرم و حسد آستین بز جبین	زدند آن همه سنگ در آستین
چو از کین من لب بدندان گزند	همه سنگ بر شیشه خود زنفند
خدایا ازین قوم نا اهل دل	که بوذر زبانند و بوجیل دل
مصون دار این تازه ایات را	که شرح اند انجیل و تورات را
دل صاف را ساداً صاف ده	دل تیره را نور انصاف ده
مفسی درین برگ ریز سخن	توئی مرغ بلبل نوا در سخن
برین گل که در موسم دی شگفت	ز باد تی و شبلم می شگفت
بگلبانگ تحسین نوائی بزن	نه بلبل نوایان صلالی بزن
که از سدره ناهید بلبل سرود	بدهقان این گل فرستد درود

سکندر^(۱) نوازا تفاسل بس است
ز می توبه در موسم گل بس است
صدف وارم آغوش بر ابر باز
چو آغوش خمیازه بر می فراز
لبم را بیک قطره شرمزده کن
بیکجورعه خمیازه ام خنده کن
مغنی بیا کانتظارم بگشت
خمار می نغمه زارم بگشت
نگین سایه نغمه برگوش من
که در سر برقص آورد هوش من
ببیا سلفی ای داور داد رس
چو مرهم بهر زخم فریاد رس
که طبع از شراب سخن گشت مست
ز بدمستیم شیشه بر لب شکست
خراشی که از شیشه بر لب رسد
هم از سینه شیشه مرهم سزد
لبم کآتش افروز پیمانه شد
ز تبخالیه تسبیح صد دانه شد
که در سلک این سبحة ناشمار
کشم از دعا گوهر شاهوار

(۱) در نسخه الف «سختور نوازا» مرقوم است ۱۲ *

در مناجات

الهی بمستان صهبای فیض
 نهنک آشنایان دریای فیض
 بشادابی جام گوهر نثار
 که شدیم نگار گل است و بهار
 بآزادی دست ساغر پرست
 که هرگز در فیض برکس نه بست
 بسرگرمی پای میخانه سیر
 ز سودای (۱) هر گنج ویرانه سیر (۲)
 که این مظهر رحمت خاص را
 که خورشید شد عرش اخلص را

(۱) در کلیات نوعی "که شد مظهر کنج ویرانه سیر" مرقوم است ۱۴ *
 (۲) در کلیات نوعی و میخانه صفحه ۲۱۵ اشعار ذیل بعد از بیت "سرگرمی
 پای" الع ارقام یافته:—

که چون آفتاب است در زبور گرد که بر عرش بستند فانوس دل بمیخانه وحدتم ره نمایی که زهرم بر آمیخت با خون دل چو ماری که از زهر آبستن است پروبال این مرغ بسمل بشوی قدح پر کن از باد و وحدتم بشو دامن دلقم از حیض ناک که در یوزه دارم شراب طهور چو آغوش خمیازه بر می فراز بیک جرعه خمیازه ام خنده کن	برخواره زرد ارباب درد شب زنده داران ناموس دل کرین دیر دلگیر نا دل کشای برنجم ز شورابه آب و گل ز تلخی آن هر رگم بر تن است ز لب طعم زهر علاهل بشوی بشو لب ز شورابه کثرتم به آن آب پاک ای خداوند پاک چو اعرابی گویم و آب شور مدف وارم آغوش برابر باز لبم را بیک قطره شرمنده کن
---	---

برومندی از فیضِ ساقی به بخشش
می کوثر از جام باقی به بخشش
دلش را چو گل در چمن تازه دار
بر آن گل مرا بلبل آوازه دار

• غزل •

این (۱) گلِ دیر تشنه ات شبنم جانفزای گل
خاکِ تو خونِ بلبلانِ آبِ تو خونبهای گل
هر که سرازِ هوای تو میگذرد طرب کند
دردِ دماغِ دل شود در سرازِ هوای گل
عمر ببانگبانیم صرف شد و ز شرمِ تو
دست (۲) و دماغ من نشد محرمِ آشنای گل
شب که حبابِ اشکِ من بر سر (۳) سرو خیمه زد
جذب نکرد شبنمی دامنِ کبریای گل
تایپِ مفلسی برو باده بیبادِ گل بطور
توبه بود بهای می باده بود بهای گل
بلبلِ دست ساقیم کز کف او زلالِ می
دیده فریب تر بود ز آب روانِ پهای گل
غیبت (۴) مدح صاحبِ دشنه بلب زند که هان
بلبل خانه زان ما چند غزل سرای گل

(۱) در کلیات نومی «ای گل» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «دست دماغ» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه کلیات «بر سر ابر خیمه» ثبت است ۱۲ *

(۴) در کلیات نومی «مزه مدح» مرقوم است ۱۲ *

ای دل شاهدِ چمنِ وائله عهد (۱) دولتت
موسم گل فدایی (۲) تو عهد خزان فدایی گل
ابر بهار رحمتی هم ز شگفتِ صنع تو (۳)
آب گره گر صدف باد (۴) گره کشلی گل
گلبن نه چمن توئی هم بتو راجع است و بس
شاعر (۵) و مرغ و باغبان هر که کند ثغلی گل
نوعیـم و شکسته در خلوتیانِ قدس را
کی در باغبان زند نظرتم از برای گل

[وله]

خمارِ باده (۶) گر از توبه ام پشیمان کرد
خوشم که توبه من نرخِ باده ارزان کرد
زمانه آیتِ ترک (۷) شراب بر من خواند
چنانکه منع سکندر ز آب حیوان کرد
چو روزِ شب که نیاید (۸) برون ز خانه بروز
خمارِ خانگیـم شرمسارِ مستان کرد

-
- (۱) در کلیات نوعی «وائله حسن دولت است» ثبت گشته ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «فدایی او» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در کلیات نوعی «طبع تست» ارقام یافته *
(۴) در نسخه الف «باده گره کشلی» ثبت است ۱۲ *
(۵) در کلیات نوعی «شاعر و مرغ» و در نسخه الف «شاعر مرغ» مرقوم است ۱۲ *
(۶) در کلیات نوعی «خمار باده ام از توبه ام پشیمان کرد» ثبت است ۱۲ *
(۷) در کلیات نوعی «آیت منع شراب» مرقوم است *
(۸) در کلیات نوعی «چو روز و شب که نیاید ز خانه سر بیرون» ثبت است ۱۲ *

کسی که داد مرا توبه بی اجازتِ دل
درونِ سینۀ من توبه را بزدان کرد
مرا که فطرتم از خانه پا برون نهد
غم تو مرحله پیمای صد بیابان کرد
کسی که بر خُم ما سنگ توبه زد نوعی
بتی شکست و کهن کافری مسلمان کرد
بهار با گل و می با خمار دیده نکرد
هر آنچه با دل ما (۱) فیضِ خانخسان کرد

[وله]

تا بر آسائی ز نیرنگ جهان یکرنگ باش
شاد ز (۲) در غنچه‌گی چون گل شدی دلتنگ باش
بی قبولِ عام و ردِ خاص (۳) زی وز کس مرنج
صلح کل کن و زنه دایم با فلک (۴) در جنگ باش
رقتِ قلب و صفای جبهه می بخشد شراب
توبه گو پروانه این آب آتش رنگ باش
جهد کن تا ناخن (۵) پا بشکنی در سنگِ طور
صد هزاران کعبه گو پامال هر فرسنگ باش

(۱) در کلیات نوعی "دل من" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "شاد زی چون غنچه و چون گل شدی دل تنگ باش"

مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "رد خلق" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "با خدا در جنگ" مرقوم است *

(۵) در کلیات "تا ناخن رنگین کشی بر سنگِ طور" مرقوم است ۱۲ *

چشم و دل فوعی شود تا (۱) ساغرِ صهبای فیض
همچو صبح صادق و آئینه بی زنگ باش
خانطان را چو جان نادیده می باید ستود
ای که دیدی لب به بند و گوش بر آهنگ باش
بلبلان در وصف گل منقار در خون میزنند
باغبان بلهانه گو مداح بوی و رنگ باش
گر فلاطون رفت و اسکندر بشد عمر تو باد
تا ابد مسند نشینی دانش و فرهنگ (۲) باش
سجده تا در سر ملایک را بسر دیهیم نه
پویه در پا تا کواکب را تو بر ارنج باش

مولانا تقیای شوشتری

مولانا تقیای شوشتری طالب علمی (۳) بی مثال و قرین - و منشی و شاعری سخن آفرین است - و در اقسام منظومات غیوری تخلص میفرماید (۴) - و از آغاز ابتسام نشو نما و طلوع آفتاب دانش و سخنوری و فضیلت

(۱) در نسخه کلیات نوعی «تا منظر سیمای دوست» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در کلیات نوعی چهار بیت از «خانطان» الخ مرقوم نیست و شعر مرقومه الذیل بعد از «بی قبول عام» الخ ثبت است:—

خازن گنجینه راز ازل چون خاک شو
نقد قلب کفر و ایمان را محک چون سنگ باش
(۳) در نسخه الف «طالب علمی منشی و شاعری سخن آفرینست» ارقام

یافته ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «تخلص می نماید - و با صدق اسم با مسمی بود - چرا که بغایت مهور و بلند رتبت و عالی فطرت بود - و این معنی از تخلصش نیز مفهوم می گردد و از آغاز» ثبت است ۱۲ *

و ثفاگستری همیشه بزدگی و ملازمت این قدر دان در خاطرش بود -
 و همواره شاه با دانش و سخنوریش را در فضای مدحت و مداحی ایشان
 پرواز میداده - کسب علوم و تحصیل افضال را بجهت همین پیش نهاد ضمیر
 مفیر ساخته بود - که حاصل آن را صرف مجلس عالی و محفل متعالی
 این ملجای اهل استعداد نماید - گویند که چون از وطن اصلی برآمد
 و بدار الاناضل شیراز آمد مدتی بکسب علوم در ملازمت علامه زمان^(۱)
 شاه تقی الدین محمد مشهور بنسب مشغولی جست^(۲) - و حجج و براهین
 بکمال نمود - و در آن ملک بمولویت علم شد - و از جمله تلامذۀ مشهور
 ایشان گشت - احرام طرف حریم آستانش که مطاب دانشوران هرفن
 است بسته لبیک زنان حاجی کعبه دل گردید - و در سلک مصاحبان
 و مجلسیان^(۳) این سپه سالار در آمد - و صباح و رواح بسعدت مجالست
 سرافراز میشد - و با مولانا شکیبی اصفهانی که از اعظم بار یافتگان و مستعدان
 این دربار فیض آثار بود در طالب علمیها و شاعریها مباحثه و مذاقشۀ شاعرانه
 و طالب علمانه مینمود و دم پیشی میزد - العقیق در طالب علمی او را
 نسبت بمولانا شکیبی نبوده و این دانشمند زحمت بسیار در آن فن کشیده -
 و جامع معقول و منقول و حای فروع و اصول گشته - و در شاعریها یحتمل
 که دم مسارات تواند زد - و یا بده نه بیشتر فرق نبوده باشد - اگرچه جمعی
 بجهت اینکه شاعری فن مولانا شکیبی است و بآن شهرت دارد قبول این^(۴)

(۱) در نسخه ب « علامه زمان و افلاطون دوران » مرقوم است ۱۴ *

(۲) در نسخه ب « مشغولی جست و با دیگر فضای شبراز مباحثه و مطالعه

نمود و حجج » مرقوم است ۱۴ *

(۳) در نسخه الف « مجلسیان در آمد » مرقوم است ۱۴ *

(۴) در نسخه ب « قبول این مقدمه از راقم نخواهد نمود » مرقوم است ۱۴ *

نخواهند کرد چه اشعار ملا شکیبی درمیانه مردم بیشتر سایر است -
 القصة این دو عالی مرتبه هر کدام در حد ذات خود فرید عصر و وحید
 دهرند - و در مجلس آرائی و صحبت داری مولانا شکیبی (۱) را نسبت باو
 نبوده - و تمامی عمر (۲) خود را صرف خدمت این سپه سالار نموده - و در
 سفر و حضر از حاضران بود و چندان احسان و انعام و تربیت و رعایت
 یافت که قلم مکسور اللسان شرح شمه از آن بیان نمی تواند نمود (۳) از آن
 جمله چون این عالی احسان مشهور گشته بیان می نماید - و در احوال
 سپه سالار نیز ذکر این رفته که در وقتی از اوقات در مجلس عالی مذکور
 ساخته بود که دوازده هزار روپیه چه مقدار زر بوده باشد - و این خانه که
 نشسته ایم بآن پر شود - و نیز فرمود که من در عمر خود هرگز دوازده هزار
 روپیه یکجا پیش هیچ کس ندیده ام - این سپه سالار حسن طالب مولانا را
 ازین حرف دریافته با آوردن و حاضر نمودن دوازده هزار روپیه حکم نمود -
 شرف بیگ شیرازی که در آن وقت در سرکار عالی صاحب دخل بود آن
 وجه را حاضر ساخت - و در همان مجلس در دامن احتیاج مولانا ریختند
 و باو انعام نمودند - چون این سپه سالار احسان و انعامی که باهل زمان
 می نمایند همان لحظه فراموش می فرمایند که باعث احسان دیگر شود

- (۱) در نسخه ب «مولانا شکیبی ازو در پیش بوده» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «و تمامی عمر را صرف خدمت ایشان نمود و چندان رعایت و احسان یافت که قلم مکسور اللسان شرح شمه از آن بیان نمی تواند نمود» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه (الف) این عبارت باین طور اختصار مرقوم است «شرح شمه از آن بیان نمی تواند نمود - چون احسانی که ایشان در متمادی عمر کرده اند همان لحظه فراموش نموده در فکر احسان تازه بوده اند - و اگر دیگری نیز ذکر نماید ایشان را خوش نمی آید» الخ *

و اگر دیگری نیز ذکر نماید ایشان را خوش نمی آید در تفصیل آن نمی کوشد و بمجمل اکتفا می نماید - چندان اشعار که این فصاحت شعار در مدح این بزرگوار گفته ظاهراً که دیگری نگفته باشد - چون مسودات آنها در کتابخانه عالی جمع نشده و اگر شده باشد موجود نیست آنچه بخط شریف ایشان بنظر رسیده است ثبت رفته - و نام نامی ایشان در تلو علمای می بایست در آید - چون امثال و اقران او که ملا شکیبی و محمد شریف وقوعی و ملا معتب علی بوده باشند درمیانه شعرا ذکر شده ایشان را نیز درمیانه شعرا در آورد - و الحال که سده هزار و بست و چهار هجری بوده باشد بمنصب جلیل القدر صدارت بادشاه جهان و فرمانفرمای زمان نور الدین محمد جهانگیر سرافراز (۱) است (۲) * قصیده *

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را
 وی عدل تو بردار فغا کرده ستم را
 زیسان که تو می پویی بر ذرّه همت
 زرد آ که نهی بر سر کوفین قدم را
 کس نیست کز احسان تو شکر تو نگوید
 جز کان که شکایت ز تو می کرد الم را
 کانکس که غریب است عزیز است بر او
 پس خوار چرا دارد دینار و درم را

(۱) در نسخه (ب) «بعد سرافراز است» عبارت زیرین مرقوم است «و از دولت این قدردان باین مرتبه رسیده در آخر بخطاب مورخ خانی از جانب آن بادشاه عالم پناه نیز ممتاز گشت» *

(۲) داونی در منتخب اللباب صفحه ۲۰۶ و بلاخن در ترجمه انگلیسی آئین اکبری صفحه ۵۱۸ و علی قلی داغستانی در ریاض الشعرا (نسخه خطی موزانلی صفحه ۱۰۶) قدری نیز از حالات تقیای شوشتری ذکر کرده ۱۲ *

قامت که در آفاق ننگچد ز بزرگی
گنجایش آن چون بود این بحر دژم را
رمزی مگر از اسم و لقب باز نمایم
تا زینتِ دیگر شود این تازه رقم را
خانِ همه خانانی و مثلِ تو نبود است
در هیچ زمانی نه عرب را نه عجم را
نامِ تو رحیم آمد و ذاتِ تو کریم است
یا رب، که چه زیب است ز تو رحم و کرم را
آنی که بکم فرصتی اندوختی از علم
شغلی هفر و دانشِ اصنافِ امم را
گوئی پی بکشودنِ ابوابِ معانی
کردند در انگشتِ تو مفتاحِ قلم را
شادی ز تو شد عام بدان گونه (۱) که دیدند
بر درگاهِ تو رقصِ کسانِ قامتِ غم را
آنی تو که تا هم نفسان روی تو دیدند
کردند فراموشِ حقِ صحبتِ هم را
تا برهمنان لفظ و (۲) حدیثِ تو شنیدند
بیپوده شمرند همه عشقِ (۳) صنم را
در هندی و صیتِ تو بایران بنشاند
آوازه کیتسور و هنگامه جم را

- (۱) در نسخه ب «بر آن گونه» مرقوم است ۱۲
- (۲) در نسخه ب «لفظ حدیث» ثبت است ۱۲
- (۳) در نسخه ب «عشق و صنم» ثبت است ۱۲

تقدیرِ رمانیدینِ مرغابِ سعادت
از ذرّهٔ جاهت که قرین است قدم را
و آنگونه پسندد که در احرام پسندد
حجّاج (۱) رمانیدینِ مرغابِ حرم را
گاهی که بچوش آری طوفانِ سخا را
و قتیکه بموج آری دریای کرم را
خجالت دهی از تنگی جا روی زمین را
دهشت دهی از خشکی کفِ ساحتِ یم را
تدبیر تو پیری است که خلوتگهٔ حرّمش
صد بار فزون بر درِ خود دیدهٔ قدم را
جای تو حریم است که از سگدهٔ امنش
اقبال بصد میل برون کردهٔ خدم را
روزی که امل سست کند پی ز طبایع
جایی که اجل سعت کند پای ستم را
آگندهٔ کد گرد و غا راهِ نفس را
پیوند نماید بگلو رشحهٔ نم را
پیغام دلبران نگدارد بجز از تیر
هرگه که کمان جلوه دهد قامت خم را
وز قهر نسازند سرانِ در صفِ کین
جز تیغ پی قطعِ خصومات حکم را
آن روز چو در عرصهٔ میدان بتگ آری
آن دیو فرشتهٔ سیمِ شیر شیم را

(۱) در نسخهٔ الف «محتاج رمانید» مرقوم است ۱۲ *

روشن کنی از گرد سُمش دیده اعمی
 (وزن کنی از صیحه^(۱)) او گوش اصم را
چون کاه ربا تیغ زباید سر خصمت
در تحت سروی گر کشد از بیم قَدَم را
گاهی که بتحقیق مطالب ز پی بحث
در بزم سخن جلوه دهی لا و نعم را
ابکم کنی از لفظ فصیحان عرب را
کودن کنی از نکته بلیغان عجم را
از بس در تحقیق کشودی بدل ما
از بس که فره دادی دینار و درم را
اندر بر ما کردی چون گریه خاموش
این نفس قوی پنجه تر از شیر اجم را
ای راحت هر خسته و ای صحت هر درد
ای لطف تو مرهم شده هر گونه سقم را
ز آن روز که پیشانیم از خاک در تو
هم جنس بیان گشت مدد علت ضم را
بی نام تو بر عرش نواندیم دعا را
بی شکر گفت جلوه ندادیم نعم را
بر خوان تولی تو ز آن دم که نشستیم
بی خاک قدوم تو نطق آوردیم قسم را

(۱) در نسخه الف « شیهه » ارقام یافته ۱۲ •

اکفون سطننی دارم کز ذوقِ سماعش
چون گل همه تن گوش شود جذر اصم را
گر چرخ دوروزی بتو بد کرد و دغا باخت
سهل است ازین شیوه بود جنسِ خدم را
اشفاق ازو باز نگیری که بیک جرم
نومید نسازند شهان خیل و حشم را
زفهار بوی باز چندان باش که بودی
حیف است که خلق تو دهد باز قدم را
چون قصه فرودوس یقین است تو بالفعل
آشفته مدار آن دل چون باغ ارم را
برگویی که مطرب غزلی تازه طرازد
کز دل گسلد رابطه محنت و غم را
فرمائی که ساقی بمنی (۱) صاف دمام
در جام کند باده چون اشک بقم را
از کیسه ما میبود ایام غیوروی
زفهار که خوش میگذران این دو سه دم را
تا طیّ زمان لازم هر طیّ مکان است
تا رابطه با قیست ضیاء را و ظلم را
اقبالِ نوت لازم هر دورِ زمان باد
بر بختِ جوانت فرسد دست هرم را
شمشیرِ تو هر جا رقم فتح طرازد
جز صورتِ اقبال نه بیند علم را

(۱) در نسخه الف «ساقی بمن ساق دمام» ثبت است ۱۲ *

محمد شریف وقوعی

محمد شریف وقوعی از نشاپور خراسان است - و از اجلّه سادات رفیع الشان آنجا است - و خواهرزاده امیر شاه میر معیرست که مدتهای مدید در زمان بادشاه جنت مکان شاه طهماسب حسینی الصفوی صاحب عیار دار الضرب ممالک محروسه آن بادشاه ذمی شان بود - و در فن طالب علمی و شاعری مهارتی تمام دارد - و چنانچه درین دو فن شریف شهره ایام شد - و از امثال و اقران خود را نمی ماند - و بلکه دم مساوات با اکثری از مستعدان این زمان میزند - بحیثیت و استعداد در خراسان بغایت اشتهار دارد - و بحسن طبیعت و بکمال دقت فهم و ذکاوت و فطنت در میان موزونان فرق انام و طالب علمان و علمای ایام معروف گشته - و با سالکان مسالکان دانشوری و سخن سنجی بحثها و شاعرپها کرده و قدرت و حالت خود را خاطر نشان خاص و عام نموده - و اشعار متین آبدار و ابیات دلنشین درر نثار بر روی روزگار بیادگار گذاشته - و در علم تاریخ دانی و انشا و خط وقوفی تمام و علمی ما لا کلام داشته - و هرگاه بغوامی دریای طبیعت مواظبت نموده و به تیشه اندیشه کان فکر را کاویده دریا بر خاک نشانده و کان را بآب رسانده - الحاصل صفات حسنه و اوصاف مستحسنه ایشان را اگر رقم نمایم دور و تسلسل لازم می آید - و بهترین صفات و نیکوترین خصایل او این که چون بسن رشد و تمئیز رسید و صیت بزرگی این بزرگ صوری و معنوی را شنید از وطن اصلی بقصد بندگی ایشان شهباز بلند پرواز همت را در پرواز آورده - و بغیر از آستان سدره نشانش نشیمن نگزیده و اختیار ننموده - و بغیر از خدمت و مداحی ایشان بشغل دیگر نپرداخته - و بجز از شکر احسان و انعام این بزرگوار حرفی بر زبان جاری نساخته - و تمام عمر

ظفر کردار ملازم رکابِ نصرت شعار بوده برزق مقدر و احسان مقرر راضی گشته - دعا گوی دوات ابدی اتصال ابد توامان ایشان بوده - و در تاریخ سنه اثنین و الف (۱) جهان فانی را وداع نموده - زهی بنده که این اخلاص بوزن و خوشا صاحبی که این قسم بنندگان در دربار او باشند - و هرکس را اراده بندگی و چاکری در خاطر باشد بجز این دربار فیض آثار که بی منت کامروائی حاصل است و قدردانی در کار سنت بجهت زیاده (۲) و کم بر دیگران بود کم بخت و دون همت اوست - اشعار آبدار آنجناب بمدح این بزرگوار بسیار است - هنگام تحریر این نسخه گرامی چند قصیده که بخط آن مستجمع کمالات در کتابخانه عالی بنظر رسید و بدست در آمد بتحریر آنها جرات نمود - انشاء الله آنچه من بعد نیز بهم رسد ثبت خواهد شد - و در اقسام شعری تخلص می نماید (۳) - و ابیات عاشقانه ایشان در خراسان بغایت مشهور است - اینجا مراد مدح ایشانست :-

ای جهاندار آسمان مقدار	کام حاجت نه از را بکنار
آن سلیمان روزگار که هست	باز عزمش همای ملک شکار
چه عجب گر بعهد معدلتش	پنبه بالطبع گردد آتشخوار
پیش طبعش مخدرات سخن	نه پسندند پوده بر رخسار
<u>خانخانان</u> که بستند اذفافش	زهر از نیش مار و نوک از خار

(۱) همین تاریخ در منتخب التواریخ جلد سیوم صفحه ۳۸۱ تا قدری از حالات و اشعار ایشان مذکور است * ۱۲

(۲) در نسخه ب "جهت زیاد و کم" مرقوم است * ۱۲

(۳) در نسخه ب "تخلص می نماید و مستعدان خراسان را اکثر در یافته بود و با مولانا ولی دشت بیاضی و مبللی و خواجه ثنائی صحبت تمام داشته بابشان سخن سنجیها کرده" مرقوم است * ۱۲

ای بلندی اختری که قدر تراست
 با وقار تو از اثر معزول
 رسته با کوششِ سحابِ گفت
 پیشِ دستت ترش‌حیست محیط
 انتشارِ مذاقبِ تو کند
 مطبوعِ جاهِ تست از عظمت
 دستِ احسان اگر کنی بالا
 عزمت آنجا که نیزنگ گردد
 حرمت^(۲) آنجا که پای بغشاد
 چون شود حمله تو باد افراه
 همچو اجرامِ خلق همت زاست
 خیزد آندم که مجلس آرائی
 خلقِ مستحسنِ تو آن ثمر است
 زاده خاطر تو آن گهر است
 ای قویِ خاطری که فکر تراست
 قهرت از بس که در ستم کوشید
 جودت از بس که آرزو طالب است
 دی بهنگام آنکه از پی شب
 دستم از رعشه لرزه گشت چو بید
 از غوانم^(۳) فسرده شد چو خزان

اولین پایه گنبدِ دوار
 عملِ افتاب در احجار
 در بجای شگوفه از اشجار
 پیشِ خلعت تکلفی است بهار
 برگ را چون زبان ثنای گذار
 افتابِ اخگر و ستاره شرار
 ابرِ نیسان خجل شود ز غبار
 برق آموزد از جبل^(۱) رفتار
 آسمان را زمین کند بوقار
 کند آتش ز صلبِ سنگ فرار
 کف را تو مصدرِ آثار
 از اصابعِ نوای موسیقار
 که درختِ ولایت آرد بار
 که سخن‌سور شناسدش مقدار
 کمترین ذره آسمان کردار
 از عدم نیز کرد فتنه فرار
 طفل را در رحم نماند قرار
 عیشِ من تلخ شد چو رنجِ خمار
 کفم از لرزه شد چو برگِ چنار
 عکبوتم تنیده گشت چو تار

(۱) در نسخه ب «خیل رفتار» مرقوم است ۱۴ *

(۲) در نسخه الف «صلعت آنجا» مرقوم است ۱۴ *

(۳) در نسخه الف «از عوالم» مرقوم است ۱۴ *